



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

اکوسوسیالیسم و / یا رشدزُدایی؟

میشل لووی

ترجمه‌ی: مریم فرهمند



آبان ۱۴۰۰

به سوی همراهی و همکاری تمامی گرایش‌های موجود در حوزه‌ی اکولوژی ضدسرمایه‌داری. اکوسوسیالیسم و جنبش رشدزدایی [Degrowth] متعلق به مهم‌ترین گرایش‌ها در چپ اکولوژیست هستند.

اکوسوسیالیست‌ها می‌پذیرند برای توقف در فروپاشی زیست‌بوم، لازم است تا اندازه‌ای از سهم تولید و مصرف کم شود. البته آن‌ها موضعی انتقادی نسبت به تئوری‌های رشدزدایی دارند، زیرا الف) مفهوم رشدزدایی را برای توصیف برنامه‌ای بدیل^۱ ناکافی ارزیابی می‌کنند؛ ب) قابل تشخیص نیست که آیا رشدزدایی در چارچوب جامعه‌ی سرمایه‌داری ممکن است تحقق یابد یا نه؛ ج) میان کنش‌هایی که باید کاهش یابند، و فعالیت‌هایی که الزام در توسعه و رشد آن‌هاست، تمایزی قائل نمی‌شوند.

مهم این است که بدانیم گرایش «رشدزدایی» [décroissance] که در فرانسه از نفوذ خاصی برخوردار است، کاملاً همگن نیست: این گرایش به طرز تعیین‌کننده‌ای تحت تأثیر منتقدین جامعه‌ی مصرفی — مانند هانری لوفور، گی دوبور، ژان بودریار — و منتقدین «سیستم فنی» — ژاک الویل — قرار دارد و شامل چشم‌اندازهای سیاسی متفاوتی است. حداقل دو قطب اگر نگوئیم متضاد، بسیار دور از هم، وجود دارد: از یک سو ناقدین فرهنگ غربی که با نسبی‌گرایی فرهنگی همدلی دارند (سرژ لاتوش)، و از طرف دیگر نظریه‌پرداز چپ/اکولوژیست جهان‌شمول گرا (ونسان شینه [Vincent Cheynet]، پل آریس [Paul Ariès]).

سرژ لاتوش چهره‌ی شناخته‌شده‌ی جهانی، یکی از مناقشه‌برانگیزترین نظریه‌پردازهای فرانسوی گرایش «رشدزدا» است. البته برخی از استدلال‌های او جایزند: جادوزدایی از توسعه‌ی پایدار، نقد به مذهب رشد و پیشرفت، فراخوان به انقلابی فرهنگی. اما واضح است که موضوعاتی مانند رد بی‌تمایز اومانیسیم غربی، رد روشنگری یا دموکراسی نمایندگی، درست مانند ستایش افراطی او از عصر حجر، آشکارا قابل انتقادند. اما موضوع به این جا ختم نمی‌شود. بیش از هر چیز انتقاد او به پیشنهاداتی برای توسعه‌ی اکوسوسیالیستی سرزمین‌های جنوب — مانند آب آشامیدنی، مدارس و بیمارستان‌های بیش‌تر — زیر عنوان «قوم‌گرایی»، «غربی‌سازی» و «تخریب راه و رسم زندگی محلی»، غیرقابل تحمل است. البته بگذریم از دلایل غیرجدی او، وقتی می‌گوید: نیازی به بحث درباره‌ی سرمایه‌داری نیست، چراکه این نقد «پیشاپیش از جانب مارکس طرح شده؛ آن‌هم بسیار خوب». این حرف درست مانند این است که بگوئیم، احتیاجی

نیست نابودسازی تولیدمحورِ کره‌ی زمین را محکوم کنیم، چراکه این کار توسط آندره گُرز (یا راشل کارسون) انجام شده «آن‌هم بسیار خوب».

گرایشِ نزدیک‌تری به چپ، گرایشی جهانی‌گرا است که در فرانسه توسط روزنامه‌ی «رشدزدا» [*La Décroissance*] نمایندگی می‌شود، هرچند برخی از نظریه‌پردازهای جمهوری‌خواهِ فرانسوی‌اش (ونسان شینه، پل آریس) سزاوار انتقاد باشند. برعکس، در مقایسه با قطبِ نخست، این قطبِ دیگر جنبشِ رشدزدایی — باوجود جدل‌های گاه‌وبی‌گاهش — نقاط هم‌گرایی بسیاری با جنبش جهانی عدالت‌خواهی (آتک)، با اکوسوسیالیست‌ها و احزاب چپ رادیکال دارد مانند: گسترش دامنه‌ی مجانی‌بودن چیزها (عرضه‌ی مجانی اجناس، خدمات یا امکانات عمومی)، تقدم ارزش مصرف به ارزش مبادله، کوتاه‌کردن روزانه‌کار، مبارزه علیه نابرابری‌های اجتماعی، توسعه‌ی فعالیت‌های غیرتجاری، تجدید بنای تولید بر اساس نیازهای اجتماعی و حفاظت از محیط زیست.

تعداد کثیری از نظریه‌پردازانِ رشدزدایی ظاهراً بر این باورند که تنها بدیل ممکن در مقابل تولیدمحوری، متوقف‌ساختن هرگونه رشد یا جایگزینی آن با رشد منفی است؛ یعنی کاهش چشم‌گیر سطح افراطی مصرف جامعه با نصف‌کردن مخارج انرژی، با چشم‌پوشی از خانه‌ی شخصی، حرارت مرکزی، ماشین لباسشویی و غیره. از آن‌جایی که این‌گونه رویکردهای ریاضتی و امثال آن می‌توانند بشدت منفور باشند، برخی از اعضای این گرایش، از جمله نویسنده‌ی برجسته‌ای مانند هانس یوناس در *ضابطه‌ی اخلاقی مسئولیت* [۱۹۷۹] به مغالزه با ایده‌ی «دیکتاتوری اکولوژی» پرداخته‌اند.

با توجه به این چشم‌انداز بدبینانه، سوسیالیست‌های خوش‌بین بر این باورند که پیشرفت فناوری و استفاده از انرژی‌های احیاء‌پذیر، رشدی بی‌حد و مرز و جامعه‌ای غرق در وفور ایجاد خواهد کرد که در آن هر فردی می‌تواند «براساس نیازهایش» تأمین شود.

به نظر من هر دو مکتب در درکی صرفاً کمی از رشد، یا توسعه‌ی نیروهای بارآور — چه مثبت چه منفی — اشتراک نظر دارند. دیدگاه سومی وجود دارد که از نظر من مقبول‌تر است: تغییر و تحول کیفی توسعه؛ یعنی گذاشتن نقطه‌ی پایانی بر اسراف هیولوار منابع، که وجه مشخصه‌ی سرمایه‌داریست و بر تولید انبوه محصولات بی‌فایده و/یا زیان‌بار متکی است: هرچند صنایع نظامی مثال بسیار بجایی است، اما کالا‌های زیادی — در بنیاد طفیلی و زائد — در سرمایه‌داری تولید می‌شوند که هیچ فایده‌ای بجز تولید سود برای سرمایه‌داران بزرگ ندارند.

معضل در این جا صرفاً «اسراف بیش از اندازه در مصرف» به طور اعم نیست، بلکه نوع مسلط و متداول مصرفی است که مبتنی است بر خرید کالاهای حامل اعتبار اجتماعی، اسراف عظیم، بیگانگی تجاری، انباشته کردن بیمارگونه‌ی اجناس و اجبار به خرید کالاهای مُد روز. جامعه‌ای جدید می‌تواند تولید را بر اساس ارضای نیازهای واقعی تنظیم کند، آغازیدن از نیازهای ضروری به اصطلاح «ازلی و ابدی» — مانند آب، خوراک، پوشاک، مسکن — تا خدمات پایه‌ای و اساسی مانند خدمات پزشکی، آموزش و پرورش، وسائل نقلیه‌ی عمومی و خدمات فرهنگی. اما سوال این جاست که چگونه می‌توانیم نیازهای واقعی را از نیازهای ساختگی، موهوم (مصنوعاً ایجادشده) و موقتی تمیز دهیم؟ نیازهای نوع آخر، تحت تأثیر دست‌کاری‌های فکری مانند تبلیغات برانگیخته می‌شوند. سیستم تبلیغات در جوامع مدرن سرمایه‌داری در تمامی حیطه‌های زندگی انسانی نفوذ کرده است: نه فقط نوع غذا و پوشاک، بلکه ورزش، مذهب و سیاست نیز براساس قواعد تبلیغاتی شکل می‌گیرند. تبلیغات، به نوعی تهاجمی و مودیانه چهره‌ی خیابان‌ها، صندوق‌های پستی، صفحه‌های تلویزیون، روزنامه‌ها و مناظر طبیعی ما را به طور مستمر تسخیر کرده است و سهم تعیین‌کننده‌ای در آفرینش عادات مصرفی اجباری به تصویر کشیده شده را ایفا می‌کنند. به علاوه در شاخه‌هایی از «تولید»، که از منظری انسانی نه تنها بی‌فایده، بلکه برعکس، نقطه مقابل هرگونه نیاز واقعی جامعه‌اند، مقادیر بسیار زیادی نفت، برق، زمان کار، کاغذ، مواد شیمیایی و دیگر مواد خام به هدر می‌رود (و بهای تمامی این [ولخرجی‌های غیرضروری] را، مصرف‌کنندگان می‌پردازند).

درحالی‌که تبلیغات یکی از وجوه غیرقابل چشم‌پوشی اقتصاد بازار در سرمایه‌داری است، هیچ حق حیات در جامعه‌ی درحال گذار به سوسیالیسم ندارد، جامعه‌ای که در آن انجمن‌های مصرف‌کنندگان با ارائه‌ی خدمات و اطلاعات کافی درباره‌ی کالاها جایگزین آن می‌شوند. ملاک تشخیص تمایز بین نیازی واقعی با نیازی ساختگی، ماندگاری محصول در صورت حذف تبلیغات است (کوکاکولا!). البته واضح است که عادات مصرفی می‌توانند سال‌هایی طولانی پابرجا بمانند، و هیچ‌کس حق تعیین تکلیف درباره‌ی انواع نیازهای انسانی را ندارد. تغییر و تحول در الگوهای مصرف، فرآیندی تاریخی و چالشی در نظام تعلیم و تربیت است.

برخی کالاها مانند اتومبیل شخصی مشکلات پیچیده‌ای ایجاد می‌کنند. وسائل نقلیه‌ی شخصی دردسری برای فضای عمومی‌اند، سالانه باعث کشتار و نقص عضو صدها هزار انسان در کل دنیا می‌شوند، باعث آلودگی هوای شهرهای بزرگ با عواقب وحشتناکی برای سلامت کودکان و سالمندان هستند، و سهم

قابل توجهی در تغییرات جوی دارند. البته اتومبیل‌ها نیازی واقعی را ارضاء می‌کنند و باعث تسریع کار نقل و انتقال انسان‌ها به محل کار، منزل مسکونی، یا به [مناطق تفریحی] هنگام اوقات فراغت می‌شوند. تجارب محلی در بعضی از شهرهای اروپا در مناطقی که ادارات آگاه به محیط زیست دارند نشان می‌دهند که با موافقت اکثریت مردم، کاهش تدریجی تعداد وسایل نقلیه‌ی شخصی به نفع اتوبوس و قطار شهری امکان‌پذیر است.

در فرآیند گذار به اکوسوسیالیسم، زمانی که وسایل نقلیه‌ی عمومی — چه قطار شهری، چه مترو — در سطح وسیعی گسترش یافته باشد و به‌طور رایگان در اختیار مسافران قرار بگیرد، یا عابرین پیاده و دوچرخه‌سواران، مسیرهای محفوظ مختص به خود را داشته‌باشند، آن‌گاه اتومبیل شخصی، نقش بسیار بی‌اهمیت‌تری نسبت به جامعه‌ی بورژوازی ایفا خواهد کرد که در آن اتومبیل به کالایی بت‌واره تبدیل شده است و از طریق تبلیغات با سماجتی مستمر، به‌مثابه سمبل حیثیت و اعتبار و نشانه‌ی هویت ترویج و حمایت می‌شود. در امریکا گواهینامه‌ی رانندگی سند هویت رسمی و کانون زندگی فردی، اجتماعی و اروتیک است. در گذار به جامعه‌ای نو، حمل و نقل بار در جاده‌ها را — که مسبب تصادفات هولناک و آلودگی محیط زیست است — می‌توان بسیار آسان‌تر و به‌طرز چشم‌گیری کاهش داد و حمل و نقل بر ریل‌های قطار، یعنی ترافیک قلمدوش [پیگی بک] (کامیون‌هایی که توسط قطار از شهری به شهر دیگر حمل می‌شوند) را جایگزین آن کرد. صرفاً منطق پوچ قابلیت رقابت سرمایه‌دارانه است که افزایش خطرناک ترافیک در جاده‌ها را توضیح می‌دهد.

بدبینان می‌توانند در پاسخ بگویند، واضح است که انسان‌ها توقعات و آرزوهای نامحدودی دارند که می‌بایستی کنترل، آزمایش، محصور و در صورت لزوم سرکوب شوند؛ و این ممکن است مستلزم ایجاد محدودیت‌های خاصی در دمکراسی باشد. حالا، اکوسوسیالیسم مبتنی بر شرط‌بندی‌ای است که مارکس هم در روزگار خود با آن روبرو بود: این‌که، در جامعه‌ای بی‌طبقه، رها از بیگانگی سرمایه‌دارانه، هستن بر داشتن تفوق دارد، یعنی وقت آزاد برای شکوفایی فردی از رهگذر فعالیت‌های فرهنگی، ورزشی، تفریحی، علمی، اروتیک، هنری و سیاسی، جایگاهی بالاتر از تمنا و آرزوی مالکیتی بی‌حدومرز بر اشیاء دارد.

اجبار بیمارگون به خرید به‌واسطه‌ی بت‌وارگی کالایی درونی‌شده در سیستم سرمایه‌داری، از طریق ایدئولوژی حاکم و مسلط و تبلیغات برانگیخته می‌شود؛ دلیلی برای اثبات این نکته وجود ندارد که این اجبار جزئی از خصایص طبیعی جاودانه‌ی بشری باشد، آن‌گونه که گفتمان واپس‌گرا مدعی موجودیت آن است. همان‌طور که ارنست مندل هم تأکید می‌کرد: «انباشته‌کردن دائمی هرچه بیش‌تر کالاها (با مطلوبیت

نهایی کاهنده)، به هیچ وجه تنها مشخصه‌ی فراگیر یا مسلط در رفتار و سلوک انسانی نیست. پرورش استعدادها و تمایلات هم‌چون غایتی در خود، حفاظت از سلامتی و زندگی، مراقبت و پرورش کودکان، گسترش روابط اجتماعی گسترده و غنی: این‌هاست انگیزه‌های اصلی، به محض آن‌که نیازهای ضروری مادی برطرف شده باشند.» [ارنست مندل؛ قدرت و پول، نظریه‌ی مارکسیستی بوروکراسی؛ چاپ انگلیسی ص ۲۰۶؛ چاپ آلمانی ص ۲۱۳].

البته این بدان معنا نیست که به‌ویژه در فرآیند تغییر و تحول، کشاکش‌هایی بین مطالبات حفاظت از محیط زیست و نیازهای اجتماعی، بین الزامات زیست محیطی و ضرورت توسعه‌ی زیرساخت‌ها به ویژه در کشورهای فقیر، بین الگوهای مصرفی پرطرفدار و منابع کمیاب، پیش نخواهد آمد. این تضادها اجتناب‌ناپذیرند: یافتن راه‌حلی برای آن‌ها وظیفه‌ی برنامه‌ای دمکراتیک با چشم‌اندازی اکوسوسیالیستی خواهد بود، رها از فرامین سرمایه و هدف کسب سود، در مباحثاتی همه‌جانبه، چندگرا و باز، پیش از اتخاذ تصمیم نهایی از سوی خود جامعه. چنین دمکراسی مردمی و مشارکتی‌ای یگانه وسیله، نه برای اجتناب از هرگونه اشتباه، بلکه امکانی است برای این که خود جامعه، اشتباهاتش را در اشتراک مساعی تصحیح کند.

رابطه‌ی بین اکوسوسیالیسم و جنبش رشدزدایی چگونه می‌تواند باشد؟ آیا به‌رغم اختلاف نظرها، امکانی در راستای اهداف مشترک، وجود دارد؟ استفان لاینوت، فعال محیط زیست فرانسوی در کتابش تحت عنوان *آیا رشدزدایی خواسته‌ای درخور است؟* که چند سال پیش منتشر شد، چنین اتحادی را پیشنهاد می‌کند. او معترف است که نقاط مجادله‌برانگیز بسیاری میان این دو دیدگاه وجود دارد. آیا ما باید خود را بر مناسبات بین طبقات اجتماعی و مبارزه علیه نابرابری متمرکز کنیم، یا این که باید به رشد بی‌حد و مرز نیروهای بارآور اعتراض کنیم؟ کدام مهم‌تر است، ابتکارات فردی، تجربیات محلی، بی‌تکلفی داوطلبانه یا تغییر و تحول دم‌ودستگاه تولیدی و *آبرمائین* سرمایه‌دارانه؟

لاینوت از این که جانب یکی از این گرایش‌ها را بگیرد، امتناع می‌کند و پراتیک‌هایی را پیشنهاد می‌کند که مکمل یکدیگرند. چالش در این جا عبارت است از پیوندزدن مبارزه برای منافع طبقاتی و اکولوژیکی اکثریت مردم، همانا افراد فاقد سرمایه، با سیاست اقلیت‌های فعال که خواستار دگرگونی رادیکال فرهنگی هستند. به عبارت دیگر، مسئله، بدون لاپوشانی اختلاف‌نظرهای اجتناب‌ناپذیر، بر سر جلب «تعهد سیاسی» مبارزانی است که پی برده‌اند که امکان بقای حیات در این سیاره، به‌ویژه بقای حیات بشریت، در تقابل با سرمایه‌داری و تولیدمحوری قرار گرفته، و کسانی که در تکاپوی خلاص شدن از این سیستم ویران‌گر و غیرانسانی هستند.

من به‌عنوان اکوسوسیالیست و عضو بین‌الملل چهارم با این دیدگاه موافقم. پیوند تمامی تأویل‌های ضد سرمایه‌دارانه‌ی زیست‌محیطی، بازنمایاننده‌ی گامی پراهمیت و مؤثر در جهت به کرسی‌نشاندن وظایفی عاجل و ضروری است که قادر به توقف این پویای انتحاری تمدن امروزی است، پیش از آن‌که خیلی دیر شده باشد ...

منبع:

Michael Löwy, [„Écosocialisme et / ou décroissance – Pour la confluence de toutes variante de l’écologie anticapitaliste“](#) (3. November 2020)

ترجمه‌ی این مقاله از فرانسوی به آلمانی توسط ویلفرید دوبوآ انجام گرفته است. منبع ترجمه‌ی فارسی، متن آلمانی است.